

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وكذا ما اختاره بعض المدققين من أن تشخص

كل شخص بجزء تحلیلی له يمكن حمله على الوجود فإن

الوجود لا يمتاز عن الماهية

در بحث تشخص همانطوری که مرحوم

آخوند فرمودند کلمات و عبارات مختلفی بیان شده

است و در تعریف تشخص تعبیر گوناگونی هست

که همه آنها حکایت از یک مطلب می کند فقط آن

مساله ای که قبلاً مطرح شد و عرض شد که مرحوم

علامه هم در توجیه کلام بعضی از حکما مطلب

شهود علم حضوری را موجب برای تشخص

دانستند و علم احساسی را موجب تشخص نمی دانند

به جهت اینکه علم احساسی مربوط به علم است و

علم معلوم بالذات و معلوم بالعرض می خواهد و آن

ارتباط بین شیء و بین صورت ذهنیه موجب

تشخص نخواهد بود بلکه علم عبارت است از

صورت برداری از یک امر متشخص خارجی مطلبی

که به نظر می‌رسد و عرض شد این بود که این مساله در علم حضوری هم هست در علم حضوری نیز بالاخره بینونیتی وجود دارد و این بینونیت در دو شیء اقتضای تعلق و رابطه را می‌کند و وحدتی که حاصل می‌شود بواسطه حضور عندالمُدْرک آن وحدت بعد از بینونیت است و بواسطه آن دو حیثیت مختلف است که انسان نسبت به یک امر دیگری علم و ادراک پیدا می‌کند والا این علم دیگر چه معنایی می‌توانست داشته باشد باز در اینجا مساله مقام، مقام اثبات است در علم حضوری هم مقام، مقام اثبات است گرچه این اثبات مبتنی بر ثبوت است که آن ثبوت همان وحدت علمیه خارجی است. همین که شخص در ادراک خودش آن امر متشخص را می‌یابد همین علم حضوری همین شد. مسئله، مسئله ادراک و به اصطلاح اثبات است منتهی این اثبات آنقدر لطیف و ظریف است که در اشدّ ظرافت و لطافت و دقت این ادراک در اینجا تحقق پیدا می‌کند علی کل حال تفاوتی در این مساله با علم احساسی پیدا نمی‌کند جز نفس مرتبه ادراک و مرتبه اثبات که آن

مرتبه مبتنی بر ثبوت است و اثبات و ثبوت در اینجا حکم شیء واحد را پیدا می کند ولی باز در اینجا خود آن علم حضوری علت برای تشخیص نیست بلکه علت تشخیص نفس وجود خارجی است و به علم حضوری کاری ندارد حالا این مدرک به واسطه علم حضوری بر آن تشخیص خارجی هیمنه و سیطره عینی نه علمی، عینی پیدا می کند یا نمی کند آن یک مطلب دیگر است در اتحاد و علم حضوری قبلا باید یک تشخیص خارجی باشد، اگر نباشد به چه می خواهد علم و اطلاع و احاطه پیدا کند؟ احاطه یک ذات به ذات خود، این احاطه، احاطه به اصطلاح عینی است حتی در مرتبه علم حضوری خود مدرک نسبت به ذات خود اگر بگوئیم منظور ایشان این است که خود ذات مدرک نسبت به ذات خودش در اینجا حضور دارد خوب این همان تشخیص است دیگر نیاز ندارد به اینکه تشخیصی در خارج باشد تا این فرد با آن شیء که در خارج هست تشخیص پیدا بکند. خود من که الان یک وجود واحد هستم و تشخیصم یک تشخیص است که ربطی به آن علم

ندارد این نفس خود همان وجود این عالم و شاعر نسبت به خودش است و شعور دارد و ادراک خودش را می‌کند پس نفس همین حضور شیء عندالمُدْرِکِ خودش موجب تشخیص خودش خواهد بود باز در اینجا این اشکال پیش می‌آید که نفس علم گرچه باز علم، علم حضوری است ولی حکایت از یک بینونیتی می‌کند که آن علم به واسطه آن بینونیت به او اطلاق علم می‌شود و اگر آن بینونیت نباشد دیگر علم نیست. یک وقتی یک شخص هست اصلاً غافل از خود هست و در مقام نسیان است آنجا که علم حضوری نیست بلکه حضور بدون علم است یک وقتی علم هست و باز در آنجا حضور نیست بعد اینکه انسان نسبت به یک امر دیگری که علم حصولی است خارج برایش ارتباطی حاصل می‌کند، یک وقتی علم هست و حضور مثل اینکه در ذات به خود ذات این اشراف دارد به این اشرافش عن شعور و ادراک ولو اینکه آن به نظر نیاید مثل اینکه یک دفعه هوا سرد می‌شود می‌گوئید هوا سرد شده این احساس سردی که الان

من در خودم می‌کنم این می‌شود علم حضوری
جدای از این است که شخصی بطور کلی غافل باشد
و هیچ نفهمد و مثل اینکه فرد خواب باشد کسی که
خواب است علم ندارد غفلت کرده برای او نسیان
عارض شده بواسطه انقطاع فی الجمله‌ای که بین او
و بین نفس و بین بدن حاصل شده است خوب این
مطلب به اصطلاح تمام شد. بعضی‌ها فرمودند که
تشخص هر شیء به جزء تحلیلی است وقتی که ذهن
خود هویت آن شیء را تصوّر می‌کند آن هویت را
تحلیل می‌کند به ماهیت و به وجود که البته آن در
شیئیت ذهن است، آنچه را که مربوط به مشترکات
است کناری می‌گذارد آنچه را که مربوط به خود
نفس آن عینیت خارجی است آن را در یک ظرف
قرار می‌دهد. که آن مشترکات عبارت است از کم و
کیف و فرض کنید ماده و امثال ذلک و چیزهایی که
بین همه مشترک است که در آن صورت کثرت در
آنجا راه دارد. در رنگ کثرت راه دارد در شکل و کم
کثرت راه دارد و مصادیق متعدده‌ای می‌توان از آن
ترسیم و تصوّر کرد و یک متمایزاتی دارد که آن

متمایزات را در ضمیمه به آن کثرات موجب می‌شود
تصویری از یک واحدی که قابل کثرت نیست در
ذهن او نقش ببندد آن جزئی که بواسطه تأمل عقلی
تجزیه و تحلیل شده و باعث افتراق شده است این
عبارت است از تحقق آن شیء در خارج است که به
یک صورتی در ذهن و در نفس ما آن تحقق، حضور
پیدا می‌کند آن جزء تحلیلی می‌شود فارق بین شیء
و بین آن سایر اشیاء دیگر که مرحوم آخوند
می‌فرمایند منظور از آن جزء تحلیلی هم نزد آقایان
همین وجود بوده، چون وجود است که می‌آید و آن
صفات و نعوت و اعراضی که قابل سرایت به کثیرین
هستند، را منحصر و محدود در یکجا می‌کند آن
وجود است و تا وقتی وجود نباشد حتی آن صورتی
که ذهن آن صور را از خارج اخذ کرده است شما
می‌توانید آن صور را تکثر ببخشید و زیادش بکنید
ولی دیگر نمی‌توانید او را محدود به یک نقطه خاص
بکنید الا اینکه وجود بیاید در کنارش قرار بگیرد حالا
شد یکی و دیگر این دو تا نمی‌شود این دیگر سه تا
نمی‌شود شما صورت یک نفر را می‌توانید در هزار

روزنامه چاپ کنید و همه عین هست ولی آن چیزی که وحدت او را شکل می‌دهد عبارت است از همان حیثیتی که در خارج است این روزنامه‌ها همه موجب تکثر اوست این که الان این روزنامه مثل این است اینها همه حکایت از قابلیت تکثر اعراض و صور مختلف از یک شخص با اینکه آن شخص، شخص واحد است ولی از نقطه نظر صورت قابل تکثر است ولی وقتی خارج را انسان نگاه بکند خارج دیگر تکثر بر نمی‌دارد اگر صدهزار بار این صورت چاپ بشود باز آن صورت خارجی یکی است آن دیگر دونفر نخواهد بود. پس وجود در اینجا باعث تشخص است همینطور این که فرمودند که تشخص شیء به فاعل است یا اینکه گفتند به اتصال به مبدأ اعلی است باز آن هم به همین مساله برمی‌گردد. چون در افاضه و اضافه اشراقیه آنچه که موجب تحقق خارجی است عبارت است از وجود است. جاعل در وجود تصرف می‌کند و آن وجود را در خارج محقق می‌کند پس جاعل آنچه را که افاضه می‌کند عبارت است از وجود.

ماهیت را افاضه نمی‌کند که ماهیت را به وجود بیاورد چون ماهیت یک امر به اصطلاح قابل برای جعل نیست آنچه که قابل برای جعل است وجود است. البته همانطوری که قبلا در کتاب قبل خدمت رفقا عرض شد جاعل در نفس وجود تصرف می‌کند، ماهیتی را در کیسه‌اش ندارد تا در بیاورد و بعد به آن وجود بچسباند چون ماهیت بنفسه استقلال و هویتی ندارد تا اینکه بخواهد او را ملزم کند به این وجود و این را تبدیل به تعیین خارجی بکند، نخیر، برخلاف آنچه که افراد می‌گویند این امر عدمی است، ماهیت امر عدمی به عنوان عدم مصطلح نیست چون اگر امر عدمی باشد که لایخبر عنه است. معنا ندارد یک امر عدمی ضمیمه یک امر وجودی بشود و بعد یک تشخیص خارجی بوجود بیاید. عدم، عدم است و لا فرق بین الاعدام، چه تفاوت می‌کند عدم، عدم مطلق باشد یا عدم، عدم زید و کتاب و دفتر باشد تفاوتی از نقطه نظر مفهوم و حقیقت عدم در اینجا نمی‌کند و همین‌طور آن کسانی که می‌گویند ماهیت یک امر خارجی است و در خارج تقرّر پیدا

می کند که اصالی الماهیه‌ای قائل به آن است آن مساله هم باز خلاف است. همانطور که قبلاً این مساله گذشت آنچه را که جعل و اراده‌جاعل به او تعلق می‌گیرد عبارت است از ماهیتی که آن ماهیت جدای از وجود نیست این جور باید گفت، نه اینکه بگوییم جعل فقط به وجود تعلق می‌گیرد، نخیر، اگر بخواهد به وجود تعلق بگیرد که وجود سر جای خودش است! به چه چیزش می‌خواهد تعلق بگیرد؟ به سر و گردن و پا می‌خواهد تعلق بگیرد! وجودی که وجود منبسط هست آن اراده فاعل در اضافه اشراقیه که می‌خواهد این وجود منبسط را ظهور ببخشد خودش که ظهور داشت، خودش که وجود داشت، خودش که تشخیص داشت، خودش که در خارج بود وجود هم که از جای دیگر نیامده پس این اراده به چه تعلق گرفته به کجای این وجود تعلق گرفته است؟ اگر به ماهیت است؟ این ماهیت که به قول شما یک امر عدمی است وقتی امر عدمی باشد که اراده به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد عدم زید را جاعل می‌خواهد چکار کند، می‌خواهد تبدیل به زیدش

کند، عدم کتاب را جاعل می‌خواهد چکار کند؟
عدم، عدم است با آن کاری نمی‌شود کرد هیچ کاری
نمی‌شود کرد خدا هم نمی‌تواند عدم را برگرداند و
تبدیل به وجود کند چرا؟ چون عدم هویتی ندارد که
قابل برای اراده باشد هیچ نیست و اصلاً لایخبرعنه
است پس بنابراین این اراده‌ای که جاعل تعلق
می‌گیرد به او، آن کاری که می‌خواهد بکند خیلی
لُری و رُک و پوست کنده آن کاری را که جاعل و
خدا می‌خواهد انجام بدهد آن کار چیست؟ ما که در
مقام ربوبیت و خلاقیت نیستیم ولی در اندازه آن عقل
به اندازه گنجشکمان می‌فهمیم که بالاخره یک کاری
انجام شده این بچه‌ای که از مادرش پریده بیرون این
بالاخره این خدا چکار کرده؟ کارهای که از بندگان
خدا کردند آن‌ها را بلدیم و اگر نبود که این بیرون
نمی‌آمد حالا آن کاری که خدا کرده چیست؟ باید
سراغ آن برویم و ببینیم که هنرنمای او در کجاست؟
خدا آمده کاری که کرده آن وجود بسیط و بصرافه را
که بوده نه اینکه نبوده، بوده خیلی هم بزرگ بوده
اینقدر این بزرگ بوده که همه اشیاء را در خودش

جای داده و نهایت ندارد و حد ندارد، خدا آمده این وجود بسیط بصرفه خود را که مال خودش است در او تصرف کرده آن تصرف را ما اسمش می‌گذاریم جعل، می‌خواهید اسمش جعل را بگذارید می‌خواهد اضافه اشراقیه بگذارید می‌خواهد اضافه بگذارید می‌خواهد حیثیت ربطیه بگذارید هرچه می‌خواهید، ظهور اسمش را بگذارید به السنة مختلفی که در اینجا است مثل تشخص، تعین، ظهور، اضافه اشراقیه، همه اینها یک معنا دارد آن تصرفی که کرده، آن دستکاری که کرده برایتان مثال زدم که یک مومی را در دست می‌گیرید این مومی که الان در دست شماست این الان نه به شکل کره است نه به شکل مکعب است، اصلاً شکل خاصی ندارد الان به شما می‌گویند آقا از این یک حیوان بساز این مومی که الان در دست شماست حیوان و شکل حیوان نیست درست شد ولی به شما می‌گویند یک حیوان بساز شما فکر می‌کنید می‌بینید چه حیوانی آسانتر است می‌گوید خوب من این را به شکل مار درمی‌آورم خیلی راحت سری برایش می‌گذاریم و

دمی برایش می‌گذاریم و این تبدیل به مار می‌شود
این مار این شکل مار حالا این عرض است حالا شما
فرض کنید به بحث ما در همان ماده و صورت
یا جنس و فصل و ذاتیات است حالا ما فعلا این مثال
را می‌زنیم تا اینکه این تقریری بشود برای حقیقت
جعل، این که الان دست شماست این به شکل مار
نیست یک شکل گلوله خاص است این مار نیست،
شتر نیست، شیر نیست، گربه نیست هیچکدام اینها
نیست این را شما یک دفعه شروع می‌کنید نرم کردن
هی این را کش می‌دهید و نازک می‌کنید می‌گویند
دارید چکار می‌کنید؟ می‌گوید دارم مار درست
می‌کنم این را می‌گویند جعل. این که الان کم کم
دارد نازک می‌شود دارد سر برایش گذاشته می‌شود
سرش اینجا شکمش اینجا، این حالت دستکاری را
می‌گویند جعل. منتهی این جعلی که ما داریم انجام
می‌دهیم، البته این اضافه اشراقیه نیست این فعل
خارجیه است ما داریم روی آن کار انجام می‌دهیم
حالا گیرم این اضافه اشراقیه باشد این اضافه اشراقیه
ما فرض کنید ده دقیقه طول می‌کشد آن اضافه

اشراقیه خدا طرفی العینی طول می کشد فقط تفاوت
از این نظر است و از این نقطه نظر عمل و الا از نظر
هویت فرق می کند این کاری که ما داریم می کنیم به
این می گویند جعل، این جعل است این خلق است
این ظهور است همه اینها را به این می گویند حالا این
مار صورتش قبلا کجا بود؟ این صورتی ندارد خوبی
این گلوله مومی که در دست من است، صورت مار
بودن آن صورت حیه بودنش کجاست؟ هیچی
نیست، نه در اینجا صورت حیه است نه صورت ابل
است نه در اینجا صورت اسد است نه در اینجا
صورت غنم است هیچی نیست نه کیسه‌ای در اینجا
داریم که از او این شکل را دریاوریم هیچ ما نداریم
فقط آنچه که در اینجا هست ذهن است، آن ذهن یک
صورتی در خودش نقش دارد آن صورت ذهنی
وجود خارجی ندارد هیچ وجود خارجی ندارد شما
آن صورت ذهنی را به صورت خارجی تبدیل
می کنید تا حالا توی ذهن شما بود حالا شما می گوید
این همانی است که در ذهن من بود این همان است
این همان است که در ذهن من بود درست شد.

تلمیذ: اگر تا به حال ماری ندیده باشد چه؟

استاد: ببینید ما کار نداریم بالاخره شکل مار

ندیده بگوید به شکل درخت درمی آورد در مثال که

مناقشه ندارد من به آن کار ندارم من به این عمل کار

دارم این که وقتی ما متوجه شدیم ما به کیفیت جعل

در، باری هم پی می بریم که ذات باری آنی را که در

او تصرف کرده و او را به خارج برگردانده فقط

ماهیت است؟ یعنی ذهن آمده ماهیت را آمده در

خارج نشان بدهد؟ یا آمده ذهن، موم را به صورت

آن ماهیت درآورده است کدام یکی از این دوتا؟ اگر

گفتید شاه فرنگید ما کوچک که بودیم الان هم

کوچکیم وقتی یک کار می کردیم مادر بزرگی داشتیم

خدا رحمتشان کند می گفت اگر این کار را کردید

شاه فرنگی. می گفتیم شاه فرنگ خیلی ... است شاه

فرنگ ... خوب مثلا خیلی مهم است این شاه فرنگ

همیشه توی ذهن ما بود حالا می بینیم نه بابا هیچی

هم نیست شاه فرنگ خیلی ... خوب چیزهای که ما

دیدیم شاه فرنگ خیلی خوب است خیلی عالی است

درست شد.

این کدام یک از این دو را انجام داده؟ این وجود ذی وجود، سعادت قرین، و سعادت میمون سرکار، این موم را که آمده اینطوری کرده، چکار کرده؟ آیا آن ماهیت ذهنی را در خارج آورده یا آنی را که در خارج است مثل آن ماهیت ذهنی کرده است؟ آنی که در خارج است دیگر، این اگر نبود شما چکار می کردید؟ هی رو هوا برمی داشتید صاف و دراز و کوتاهش می کردید خوب چیزی نبوده کاری نمی توانستیم بکنیم خوب باید مومی باشد آن موم را برطبق آن صورت ذهنی شما باید بروید ظهورش ببخشید این می شود جعل، ذات باری در آن اراده اش در عالم خلق چه می کند؟ آیا ماهیت بدون صورت را در خارج تحقق می دهد؟

اصالی الماهوی می گویند می آید این کار را می کند اصالی الماهوی ها، دو صورت گفتم می آید آن صورت را در خارج بروز می دهد حالا این صورت در چه پایه ای است؟ هیچ، ما نمی دانیم خوب بدانید یک مقدار فکر کنید بدانید این صورت بر چه اساسی است؟ هیچ وجود که می شود امر

اعتباری، آن صورتها که بنحو صورت علمیه در علم
عنایی است آن فقط تحقق خارجی پیدا می‌کند، هیچ
از وجود خبری نیست حالا که پیدا کرده ما وجود را
به خاطر دل خوش‌کنکی می‌گذاریم آنجا هیچ، این
می‌شود مثل آن قضیه که یک مجسمه ساز یک نقاش
بباید فقط بدون اینکه از آب رنگ استفاده بکند بدون
اینکه از کاغذ استفاده بکند بدون اینکه از قلم استفاده
بکند بدون اینکه از مواد خارجی برای تهیه نقشه
استفاده بکند یا تهیه یک مجسمه استفاده بکند بدون
هیچ امکانی آن صورت را در خارج محقق کند این
چه میشود؟ این عدم است دیگر چیزی نیست تو که
می‌خواهی آن صورت ذهنی را در خارج بیاوری اول
باید آبرنگ بگذاری جلویت قلم و کاغذ بگذاری
جلویت دفتر و دستک و هزارتا چیز بگذاری تا بعد
آن صورت را بیاوری در این قالب، این آبرنگ یعنی
جعل این آبرنگ که دارد اینطوری می‌شود یعنی
جعل، این قرمزی را که اینجا باید بگذاری این
نمی‌گذارد اینجا، این قرمزی باید اینجا بگذارد
کنارش رنگ سبز باید اینجا قرار بگیرد کنارش رنگ

سیاه باید اینجا قرار بگیرد جاها را عوض نمی‌کند هر کدام را در جای خود قرار می‌دهد رنگ را روشن می‌کند تاریک می‌کند یک دفعه شما نگاه می‌کنید می‌شود نگارخانه چین که درآمده چه نقش و نگاری در اینجا زده شده است این می‌شود جعل، دیگر راحت از این نمی‌شد این حقیقت جعل را ما بگوئیم این را ما اگر خوب متوجه بشویم کلید مهم مسائل ربط حادث به قدیم، که در آنجا هم صحبت شد و همینطور ربط مجرد و ماده، تشکیک و تشخیص در وجود، عینیت و وحدت صفات با ذات تمام اینها در این قالب برای شما در اینجا روشن خواهد شد پس کاری که ذات باری می‌کند در جعل، فقط این است که همان وجود خود را که وجود بسیط است در او دستکاری می‌کند آن دستکاری در وجود یعنی ظهور دادن به ماهیت به آن نحو خاص، این معنایش است ماهیت را ظهور می‌دهد وجود که خودش بوده! وجود که نیاز به ایجاد نداشت. وجود، وجود است آن ایجاد به ماهیت اگر هم مرحوم آخوند و اینها فرمودند که جعل به وجود تعلق می‌گیرد به خاطر

این است یعنی به این جهت است، نه اینکه وجود را ایجاد می‌کند وجود که سرجایش است ایجاد کردن ندارد وقتی یک چیزی هست من می‌خواهم دیگر چکارش کنم؟! دوباره بوجودش بیاورم؟ این کتاب الان هست این کتاب را دوباره ایجادش می‌کند وقتی وجود بسیط بوده وقتی وجود بصرافه بوده و تعین هم داشته تشخیص هم داشته همان مبدا بوده ایجاد بوده ایجاد آن چه معنا دارد؟ خوب پس ایجاد که در السنه هست بوجود آوردن چیست؟ این بوجود آوردن، بوجود آوردن ماهیت است یعنی صورت دادن است چون وجود که خودش هست این ماهیت از آنجائی که بدون وجود معنا ندارد در خارج پیدا بشود، مثل نقاشی که بخواهد نقش ذهنی خود را بدون آبرنگ و قلم و دفتر و دستک بوجود بیاورد معنا دارد؟ معنا ندارد لاجرم خدا چاره‌ای ندارد جز اینکه همان وجود منبسط را دستکاری کند آن دستکاری اسمش ایجاد است آن دستکاری را می‌گویند اضافه اشراقیه آن دستکاری را می‌گویند جعل آن دستکاری را می‌گویند تعین و تشخیص،

یعنی تعین و تشخیص بعد از تعین . تعین بعد از التعین
والتشخیص بعد التشخیص ممکن است تشخیص بعد
از تشخیص بعد از تشخیص هَلُمَّ جَرًّا باشد. تشخیص
اول تشخیص وجودِ بصرافه است که قائم به ذات
است تشخیص دوّم، تشخیص آن جنبه معنا و مفهومی
شیء است و سوّمین صورت تا همین طور می رسد
به تشخیص این ادنی که آن تشخیص پائین تر از همه
آن تشخیصات می شود، تشخیص ماده و صورت
خارجی پس بنابراین در اینجا مساله‌ای آن چیز هم
روشن شد کیفیت برای ارتباط به اشیاء با ذات باری.

تلمیذ: پس اینکه در دعاها داریم اللَّهُمَّ اجعلنا

به چه معناست؟

استاد: اللَّهُمَّ اجعلنا یعنی ما را متحول کن.

تلمیذ: پس این وجود متعین ما را جعل کرده؟

استاد: خود ما که الان در این وضعیت و نقطه

هستیم از نظر ارتباط نفسانی، ارتباط ما را به وحدت

برگرداند، از کثرت این ارتباط را منصرف کن و

منسلخ کن و تبدیل به وحدت بکن این معنا معنای

جعل است لذا فی الجعل، هزار تا جعل است جعل

بعد از جعل تمام اینها تطوّراتی که در وجود می آید تمام اینها کل یوم هو فی شأن همه اینها جعل است اول بچه را خلق می کند بعد اینها را بزرگ می کند بعد صور مختلفی می دهد همه اینها اضافات اشراقیه است دیگر فقط که جعل اولی نیست هم در حدوث است و هم در استمرار.

تلمیذ: سؤال ﴿نامفهوم است﴾ آیا این همان

وجود منبسط است باز هم؟

جواب استاد: بله، چیزی جز وجود منبسط

نیست.

و کذا ما اختاره بعض المدققین ان تشخص کل

شخص بجزء تحلیلی له، یمکن حمله علی الوجود این که

بعضی فرمودند منظور محقق دوانی است که تشخص هر

شخصی به جزء تحلیلی اوست و جزء تحلیلی هم که عقلی

است دیگر پس چرا جزء عقلی می آید و علت برای

تشخص خارجی می شود؟ ایشان می فرمایند منظور از

تشخص تحلیلی، همان وجود است که ذهن آن شیء

خارج را تحلیل به وجود و ماهیت می کند آن تکه

وجودش، همان باعث تشخیصش است ماهیتش جدای

از اوست فان الوجود لا يمتاز عن الماهية في الاعيان
وجود با ماهيت در اعيان يكي است تفاوتى نمى كند وما
قيل من أن تشخص الشيء بالفاعل آنهاى هم كه
فرمودند كه تشخص شىء بالفاعل است يعنى فاعل
است كه مى آيد كه آن فاعل همان عبارت است از ذات
بارى كه مى آيد و آن شىء را در خارج محققش مى كند
فهو أيضا صحيح فإن الفاعل مفيد الوجود و الوجود
چون فاعل وجود را افاضه مى كند و الوجود يعنى در
اضافه اشراقه اراده ذات بارى به وجود تعلق مى گيرد
والوجود عين التشخص - فمفيد الوجود هو مفيد
التشخص خوب اين هم كه روشن است وقد علمت
أيضا أن كل وجود يتقوم بفاعله فكل تشخص يتقوم
بفاعل ذلك التشخص لكن كلامنا في السببية القرية
لتشخص الشيء المتشخص. هر وجودى به فاعل
خودش قوام دارد و هر معلولى قائم به علت خودش
است پس هر تشخصى قائم به علت خود و فاعل
خودش است لكن كلامنا ايشان مى فرمايند ولى
صحبت مادر سبب غريب است آن مبدا اعلى قبول

داریم که فاعل کل است و آن اعلی الأفاعیل است در این مراتب فعلیت و علیت و لکن آن سبب قریب تشخیص شیء آن سبب قریب را ما می خواهیم آن بحث در اینجا هست که علت برای تشخیص است، آن عبارت است از همان وجود یعنی همان وجود خاص که مخصوص این زید است آن سبب نزدیک ترین سبب برای تشخیص است ممکن است هزاران هزار سبب در این تحقق این شیء دخالت داشته باشد هزاران هزار سبب و کذا ما هو مختار لبعض که چیست؟ و هو آن تشخیص شیء بارتباطه إلى الوجود الحقیقی الذی هو مبدأ جمیع الأشياء تشخیص شیء بواسطه حیثیت ربطیه است به ذات باری تعالی لأنک قد علمت این هم درست است أن الماهیات إنما ترتبط بالفاعل الحق لأجل وجوداتها ماهیات خودشان استقلال ندارند ارتباطی که به فاعل دارند بواسطه وجودشان است لا لأجل مفهوماتها فی نفسها مفهوماتشان قابل کثرت است قابل تشخیص نیست شما یک مفهومی را از یک ماهیت می توانید مصادیق متعدده ای برایش فرض کنید

آنچه که آن ماهیت را متعین می‌کند و قابلیت کثرت را از او برمی‌دارد همان وجودش است که به او چسبیده است آن نمی‌گذارد که این ماهیت زید به سایر افراد سرایت پیدا کند والا آن وجود را شما ازش بگیری ماهیت زید يك ماهیتی است که قابل سرایت برای افراد متعدد است شما اگر وجود زید را در نظر نگیرید الان این وجود را می‌توانید هم در مدرسه فیضیه تصوّر کنید هم در خیابان، هم در تهران هم در همدان و هم در عراق در همه جا می‌توانید تصوّر کنید چرا؟ چون هنوز وجود ندارد اما همین که وجود پیدا کرد دیگر نمی‌توانید بگوئید این آنجا هم می‌تواند باشد این دیگر يك جا هست این که فقط یکجا هست مال چی است؟ مال وجودش است فبا الوجود يرتبط كل شیء الی علته به علتش ارتباط پیدا می‌کند و هكذا الی ما هو علی الجميع که ذات باری است فالوجودات فی الحقیقی ظلال و اشراقات له تعالی خوب این موجودات ظلال خدای متعال است ظهورات ذات باری است که و اشراقاتی است که از ناحیه ذات باری شده است.